

به نام خداوند جان آفرین

درس ۷: در حقیقت عشق

بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هرچه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال‌اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق، و عشق، هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید.

قلمرو زبانی:

حُسن: در لغت یعنی زیبایی، نیکویی (در اصطلاح تصوّف یعنی «کمال ذات احدیّت»)
نام‌های حُسن: نام‌های خداوند (اسماء الحُسنى) جمال: در لغت یعنی زیبا بودن. زیبایی ازای خداوند
کمال: کامل بودن. کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هر چه سرآمد بودن در داشتن صفت‌های خوب
تمام شدن (در اصطلاح تصوّف کامل شدن سالک است در ذات و صفات)
روحانی: منسوب به روح (موجودات عالم بالا) جسمانی منسوب به جسم (موجودات زمینی)
نیک: درست و کامل، دقیق. در اینجا قید است.
همه طالب حُسن‌اند: همه: نهاد طالب حُسن: مسند اند(هستند): فعل اسنادی
مأوا: پناهگاه / مأوا نکند: سکونت نکند.

قلمرو ادبی: روحانی و جسمانی: تضاد دیده: مجاز از انسان

قلمرو فکری:

جمال الهی هیچ گاه جدای از جلال نبوده و جلال خدایی عین جمال وی می‌باشد
در عرفان اسلامی، علت آفرینش، علاقه حق به کمال است.
هرچه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال‌اند: منظور اینکه همه موجودات در مسیر تکامل گام برمی
دارند و می‌خواهند به تکامل خود دست یابند (کمال جویی)
چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن‌اند و در آن می‌کوشند: وقتی درست فکر کنی می‌بینی همه زیبایی را
دوست دارند و خواهان آن هستند

که وصول به حُسن ممکن نشود؛ اَلّا به واسطهٔ عشق :

رسیدن به خدا ممکن نیست مگر به یاری عشق (تنها از مسیر عشق می توتن به حسن (کمال) رسید)

عشق، هر کسی را به خود راه ندهد : **همه لیاقت عشق را ندارد (عشق نمی گذارد هر کسی پا به حریمش بگذارد)**

صبر بر داغِ دل سوخته باید چون شمع لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید: **در هر جا ساکن نمی شود و خود را به هر انسانی نشان نمی دهد**

محبّت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبّت است؛ زیرا که همه عشقی محبّت باشد اما همه محبّتی عشق نباشد. و محبّت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبّتی معرفت باشد اما همه معرفتی، محبّت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبّت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبّت دو پایه نردبان نسازد.

قلمرو زبانی : غایت : نهایت آن را محبت خوانند: جملهٔ چهار جزئی با مفعول و مسند(محبت : مسند)

معرفت: شناخت، علم شناخت، ابزار تفکر

قلمرو ادبی: عالم عشق: اضافهٔ تشبیهی

تا از معرفت و محبّت دو پایه نردبان نسازد: تشبیه معرفت و محبّت به دو پایه نردبان

قلمرو فکری:

محبّت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند :

محبت، چون سرشار شود و از حد درگذرد، تبدیل به عشق می شود.

پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق : **مراحل رسیدن به عشق ۱ معرفت ۲ محبت ۳ عشق**
و به عالم عشق نتوان رسیدن تا از معرفت و محبّت دو پایه نردبان نسازد. : **برای رسیدن به عشق باید ابتدا به معرفت و**

بعد به محبت رسیده باشیم

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست

قلمرو زبانی : مسلم شود: مقرر شود، مشخص شود / کسی را: رای حرف اضافه

ایثار: بذل و بخشش ، دیگری را بر خود ترجیح دادن کسی را: رای حرف اضافه(برای)

سوزد: فعل ناگذر به جای گذرا(سوزاند)

کش : که او را (برای او) کش جان نیست : جان برای او مهم نباشد

قلمرو ادبی: قدم نهادن : کنایه از طی طریق کردن . راه رفتن

در عشق قدم نهادن: استعاره مکنیه (عشق مانند جاده ای است که می توان در آن گام نهاد)
با خود نباشد و ترک خود بکند: کنایه از خود را فراموش کند
عشق، آتش است : تشبیه رخت نهادن: کنایه از اقامت کردن

قلمرو فکری:

در عشق قدم نهادن کسی را مسلمّ شود که با خود نباشد و ترک خود بکند:
کسی می تواند عاشق شود که خود را فراموش کند(شرط عاشق شدن فراموش کردن خود است)
ارتباط معنایی با:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
یک قدم بر سر وجود نهی وان دگر بر در ودود نهی
تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتم با وجودش ز من آواز نیاید که منم

جز او رخت، دیگری نهد: **کسی غیر از او نمی تواند در آنجا ساکن شود**

هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند. **همه چیز را می سوزاند و به شکل خود در می آورد(به خود یکی می کند)**

در عشق کسی قدم نهد کِش جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست

کسی می تواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی توان هم باجان خود بود و هم عاشق بود.

عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد :

عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچ کس اجازه اقامت نمی دهد و به هر کجا که

برسد آنجا را می سوزاند.

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان، عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و مَمات بی عشق می یاب.

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی راهی باشد.

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی : فرض: واجب و ضروری طالب: عاشق، سالک از بهر این: به این خاطر ممت: مرگ

سودا: اندیشه، خیال، فکر باطل، معامله و گاهی به معنای عشق. در متن به معنای دیوانگی است.

هیچ سر نیست که با زلف تو در سودا نیست هیچ دل نیست که این سلسله اش در پا نیست

خودرای : خودسر. مستبد. لجباز . سرسخت خودبین: خودپرست . خودخواه . مغرور. متکبر.

بی خودی : از خود رستگی . بی رای: مترادف بی خودی. مقابل خودرایی

عالم پیر: این دنیا برنا: جوان، (متضاد پیر) بادا : فعل دعایی

قلمرو ادبی : عاشق و عشق: اشتقاق و جناس ناهمسان افزایشی بی عشق چگونه زندگانی کند: پرسش انکاری

قلمرو فکری : ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان

ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند

در این راه واجب است

کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد وظیفه انسان عاشق آن است که در وجود خود فقط در پی عشق باشد

وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟!:

زندگی عاشق به عشق بستگی دارد و بدون عشق هرگز نمی تواند زنده بماند.

حیات از عشق می شناس و ممت بی عشق می یاب.

عشق مایه زندگی است و بی عشقی با مرگ برابر است (زندگی بی عشق یعنی مرگ)

ارتباط معنایی :

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

کسی کز عشق خالی شد فسرده ست گرش صد جان بود بی عشق مرده ست

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد : دیوانگی عشق از زیرکی و هوشیاری این جهانی بهتر است

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

در این جهان، هر جا جوانی وجود دارد ، آرزو می کنم که عاشق باشد؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می

تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.

عشق خوش سودایی است: عشق زیباترین و بهترین معامله است.

ای عزیز! پروانه، قوت از عشقِ آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

قلمرو زبانی : قوت: روزی. غذا همه جهان، آتش بیند : جملهٔ چهار جزئی با مفعول و مسند(آتش : مسند)

همه جهان، آتش بیند : همه : صفت مبهم

عشق، همه خود آتش است. عشق: نهاد/ همه : قید(سراسر)/ خود : بدل / آتش : مسند / است : فعل اسنادی

قلمرو ادبی : پروانه : نماد عاشق حقیقی آتش عشق : اضافهٔ تشبیهی عشق، همه خود آتش است: تشبیه

قلمرو فکری : پروانه، قوت از عشقِ آتش خورد : پروانه با عشق و علاقه به آتش زنده است(از آتش نیرو و توان می گیرد)

بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد: بدون آتش آرامش ندارد و در آتش به یگانگی و فنا می رسد

این حدیث را گوش دار که مصطفی (ص) گفت: « إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشَقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُجِبِّي، وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُجِبُّ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أَوْ لَمْ تُرِدْ. » گفت: «او بندهٔ خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی]». تمهیدات، عین القضاة همدانی

قلمرو زبانی : او بندهٔ خود را عاشق خود کند: جملهٔ چهار جزئی با مفعول و مسند (عاشق: مسند)

بنده را گوید: را (حرف اضافه)

قلمرو ادبی : گوش دار: کنایه : توجه کن . بپذیر . گوش کن

قلمرو فکری : محبت خداوند به بنده

۱) از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده، بیابید.

الف) بیم آن است کز غم عشقت سر بر آرد دلم به شیدایی **دیوانگی**

سر به شیدایی بر آوردن ؛ به آشفتگی گراییدن . دیوانه شدن :

چو عقل اندر نمی گنجید سعدی بیا تا سر به شیدایی بر آریم .

مگر زنجیر مویی گیردم دست و گرنه سر به شیدایی بر آرم .

ب) درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد من ز عشقت با همه دردی که دارم **ناگریزم لابد (ناچار. لاعلاج)**

۲- واژه‌های مهمّ املائی را در متن درس بیابید و بنویسید.

مأوا . غایت . فرض راه . از بهر این . طالبان . حیات و ممات . طالب حسن

۱) کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

بین آخر که آن **پروانه** خوش چگونه می زند خود را به آتش

چو از شمعی رسد پروانه را نور در آید پرزنان **پروانه** از دور

پروانه : نماد عاشق واقعی است که خود را در راه رسیدن به معشوق فدا می کند

۲- برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

کنایه : رخت نهادن: کنایه از اقامت کردن

تشبیه : عشق آتش است .

سجع : بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد

۱) سهروردی، شرط دست‌یابی به عالم عشق را چه می‌داند؟

به عالم عشق نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

گذشتن از معرفت و محبت (باید ابتدا به محبت و معرفت دست پیدا کنیم)

۲- درک و دریافت خود را از عبارتهای زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقلها افزون آید.

دیوانگی عشق از زیرکی این جهانی بهتر و از همه عقلها ارزشمندتر است. (برتری عشق بر عقل)

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان..

رسیدن به خدا واجب است و راه رسیدن به خدا عشق است

۳- درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

به حُسن که مطلوب همه است دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود، الّ به واسطه عشق و عشق

هرکسی را به خود راه ندهد و به هر دیده روی ننماید. (هر کسی محرم عشق نیست و لیاقت عاشقی را ندارد)

ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را اینثار عشق کند

(شرط عاشق شدن فراموش کردن خود است)

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است

حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می شناس

(زندگی بی عشق یعنی مرگ)

ت) می تواند حلقه بر در زد حریم حُسن را در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب است

همه طالب حُسن اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن دشوار می توان رسیدن

(راه رسیدن به عشق بسیار سخت و دشوار است)

مسند : صفت یا حالتی است که با فعل اسنادی به نهاد نسبت داده می شود.

آسمان **زیبا** است. زیبا بودن صفتی است که به آسمان نسبت داده شده است
کودک **گریان** بود. گریان بودن حالتی است که به کودک نسبت داده شده است

فعل هایی که مسند می گیرند دو دسته اند :

الف: اسنادی : « است . بود . شد . گشت . گردید » در صورتی اسنادی هستند که با هم قابل جابجایی باشند .

او **آزرده** است / او **آزرده** بود / او **آزرده** شد / او **آزرده** گشت / او **آزرده** گردید

ب: شبه اسنادی : فعل هایی هستند که جزء فعل های اسنادی نیستند اما در معنی آنها به کار می روند و نیازمند مسند هستند

ایرانیان حافظ را **لسان الغیب** می دانند (**لسان الغیب** : مسند) (می دانند: شبه اسنادی)
او، **دانا** به نظر می رسد (**دانا** : مسند) (به نظر رسیدن : شبه اسنادی)

نکته ها

(۱) **افعال « است . بود . شد . گشت . گردید » در صورتی اسنادی هستند که با هم قابل جابجایی باشند**
هوا **سرد شد / است / بود / گشت / گردید** = سرد = مسند / آتش **خاموش شد / است / بود / گشت / گردید** = خاموش = مسند
او **سرزنش شد** . او **سرزنش است (کاربرد ندارد)** پس «سرزنش» **مسند** نیست .
مسابقه شروع شد . **مسابقه شروع بود (کاربرد ندارد)** پس «شروع» **مسند** نیست (شروع شد) فعل مرکب

(۲) **فعل « هست و نیست » در معنی «وجود داشتن» مسند ندارد .**
خدا **هست (خدا وجود دارد)** خدا (نهاد) **هست (فعل)** ساقیا در ساغر هستی شراب **ناب نیست (وجود ندارد)**

(۳) **فعل « شد » در معنی « فرارسید » و « شروع شد » ، مسند ندارد**
شب **شد (شب فرارسید)** دعوا **شد (دعوا شروع شد)**

(۴) **بعضی مواقع افعال «شد» و «است» فعل کمکی هستند و مسند ندارند**
تمرین هایش را **نوشته است (فعل)** لباس **شسته شد (فعل)**

(۵) **گاهی مسند با شکل متمم می آید .** او از دوستان ما است این پارچه از ابریشم است

(۶) **هرگاه یکی از ضمائر « من . تو . او . ما . شما . آنها » در کنار فعل اسنادی بیایند ، نهاد هستند**

نماینده کلاس ، من هستم . من (نهاد) نماینده (مسند)

رئیس دانشکده اوست . او (نهاد) رئیس (مسند)

تویی رزاق هر پیدا و پنهان

فعل های شبه اسنادی :

فعل هایی هستند که جزء فعل های اسنادی نیستند اما در معنی آنها به کار می روند و نیازمند مسند هستند
 او ، دانا به نظر می رسد = او دانا است (به نظر رسیدن : شبه اسنادی)
 ایرانیان ، فردوسی را حکیم می دانند (فردوسی حکیم است) (دانستن : شبه اسنادی)

فعل های شبه اسنادی سه نوع جمله می سازند:

نام داشتن	او <u>هسین</u> نام دارد
به شمار آمدن	فقر <u>عامل اصلی جرم</u> به شمار می آید
به نظر رسیدن	او <u>باهوش</u> به نظر می رسد
ماندن (در معنی مجهول فعل گذاشتن)	در باز ماند . او <u>تنها</u> ماند . آب، گرم ماند
گرداندن (و هم معنی های آن) ساختن ، نمودن، کردن	باران هوا را <u>سرد</u> ساخت / نمود / کرد / گرداند
شمردن (و هم معنی های آن) به شمار آوردن ، پنداشتن ، دانستن ، گرفتن دیدن ، به حساب آوردن، تصور کردن	او را <u>عاقل</u> می پنداشتم / می دانستم / می دیدم دنیا را <u>کوچک</u> تصور کردم / دیدم / پنداشتم
نامیدن (و هم معنی های آن) خواندن ، صدا زدن	ایرانیان او را <u>حکیم</u> می نامند / می خوانند
گفتن (فقط همین یک مصدر را دارد)	ایرانیان ، به فردوسی <u>حکیم</u> می گویند

(۱) (نهاد + مسند + فعل شبه اسنادی) فقر ، عامل اصلی جرم به شمار می آید

(۲) (نهاد + مفعول + مسند + فعل شبه اسنادی)

باران هوا را سرد کرد / ساخت / نمود / گرداند
 من، تو را عاقل می دانستم / می دیدم / می پنداشتم ...
 کارشناسان ، این پدیده را ، عامل زلزله به شمار می آوردند
 تهمینه ، او را سهراب نامید / خواند / صدا زد
 برای امتحان دو راه وجود دارد :

الف) این جملات را به جمله ای اسنادی تبدیل کرد

قرآن مجید، ربا خواران را دشمن خدا می داند. = ربا خواران دشمن خدا هستند

ب) فعل را با افعال هم معنی خود جابجا کرد

قرآن مجید، ربا خواران را دشمن خدا می داند / به شمار آورد / می پندارد / می بیند به حساب می آورد / تصور می کند .

(۳) (نهاد + متمم + مسند + فعل شبه اسنادی)

فقط یک مصدر دارد «گفتن»: مردم به او دکتر می گویند . ایرانیان ، به فردوسی حکیم می گویند
 برای امتحان ، همه این جملات را می توان به جمله ای اسنادی تبدیل کرد
 ایرانیان ، به فردوسی حکیم می گویند = فردوسی حکیم است تهمینه ، او را سهراب نامید = نام او سهراب است

تمرین : مسند را بیابید .

۱	وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است	چون زلیخا، عشق می ترسم جوان سازد مرا
۲	من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب	مستحق بودم و این ها به زکاتم دادند
۳	ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی	
۴	اسفندیار رستم را درمانده می بیند	
۵	اشک وداع شبنم، بیدار کرد ما را	
۶	غمگین نی ام که خلق شمارند بد مرا	نزدیک می کند به خدا، دست رد مرا
۷	باغبانان ز خزان بی خبرت می بینم	آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
۸	گفت آن یار کز او گشت سردار بلند	جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
۹	طبایع جز کشش کاری ندارند	حکیمان این کشش را عشق خوانند
۱۰	من خاکم و من گردم من اشکم و من دردم	تو مهری و تو نوری تو عشقی و تو جانی
۱۱	چرا غم دگران می کند پریشانم	اگر نه رشته جانها به یکدگر بسته است؟

تست نقش کلمات

۱	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ نقش پای رفتگان هموار سازد راه را الف) نهاد ، مسند ، مفعول ، نهاد ، مسند ب) نهاد ، قید ، مفعول ، نهاد ، مسند ج) نهاد ، مسند ، مفعول ، قید ، مسند د) مفعول ، مسند ، مفعول ، نهاد ، قید	مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کرده است
۲	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ الف) نهاد ، مسند ، قید ، نهاد ب) نهاد ، مضاف الیه ، مفعول ، نهاد ج) نهاد ، مسند ، مفعول ، نهاد د) نهاد ، مسند ، مفعول ، متمم	چرا غم دگران می کند پریشانم اگر نه رشته جانها به یکدگر بسته است؟
۳	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ الف) مفعول ، مفعول ، مسند ب) متمم ، مفعول ، نهاد ج) مفعول ، قید ، نهاد د) متمم ، مفعول ، مسند	عرق شرم مرا فرصت نظاره نداد دیده خون می خورد آن جا که نگهبانی هست
۴	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ الف) نهاد ، مسند ، مسند ، نهاد ، مسند ب) قید ، مسند ، مسند ، نهاد ، مسند ج) مفعول ، مسند ، مسند ، نهاد ، مسند د) مفعول ، مسند ، مسند ، نهاد ، مفعول	چون وانمی کنی گرهی، خود گره مشو ابرو گشاده باش چو دست گشاده نیست

۵	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ چرخ را آرامگاه عافیت پنداشتم آشیان کردم تصور، خانه صیاد را
۶	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ سیاه در دو جهان باد، روی موی سفید! که همچو صبح، گران سنگ ساخت خواب مرا
۷	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ منم آن لاله که از نعمت الوان جهان با دل سوخته و خون جگر ساخته ام
۸	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ گرفتم سهل سوز عشق را اول، ندانستم که صد دریای آتش از شراری می شود پیدا
۹	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ مسلمان می شمردم خویش را، چون شد دلم روشن ز زیر خرقره ام چون شمع صد زَنار پیدا شد
۱۰	نقش واژه های مشخص شده چیست؟ بی حاصلی نگر که شماریم مغتنم از زندگانی آنچه به خواب گران گذشت
۱۱	در کدام گزینه، نقش تبعی وجود <u>ندارد</u> ؟ الف) زمن مپرس که چون بر تو ماه و سال گذشت؟ ب) فشاندم در غبار خاطر خود، دانه خود را ج) موج ها همه با یکدیگر هم آغوشند د) برای من مگری و مگو دریغ! دریغ!
۱۲	در کدام گزینه، مسند وجود <u>ندارد</u> ؟ الف) ای که خود را در دل ما زشت منظر دیده ای ب) رنگ خود را چاره کن، آینه ما زرد نیست ج) مجنون به ریگ بادیه غم های خود شمرد د) هر که افتاد، ز افتادگی ایمن گردد
۱۳	نهاد جمله زیر چیست؟ درون مایه این داستان را برخوردار آزادی با اسارت تشکیل می دهد. الف) درون مایه ب) داستان ج) برخوردار د) اسارت

۱۴	نقش کلمات مشخص شده چیست؟ « آدمی پیر که شد <u>حرص</u> جوان می گردد خواب در وقت سحرگاه <u>گران</u> می گردد » الف) مسند، نهاد، نهاد، مسند (ب) مسند، نهاد، نهاد، قید ج) نهاد، مسند، نهاد، مسند (د) مسند، نهاد، نهاد، مفعول
۱۵	نقش کلمات مشخص شده چیست؟ « نه سایه دارم و نه بر بیفکنندم و سزاست اگر نه بر درخت تر کسی تبر نمی زند » الف) مفعول، مفعول، نهاد، مفعول (ب) مفعول، مفعول، متمم، مفعول ج) نهاد، مفعول، مفعول، مسند (د) مفعول، مفعول، مفعول، مفعول
۱۶	نقش کلمات مشخص شده چیست؟ « قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست » الف) مفعول، نهاد، مفعول، مفعول (ب) نهاد، مفعول، مفعول، مفعول ج) مفعول، نهاد، مفعول، مسند (د) مفعول، مفعول، مفعول، مفعول
۱۷	نوع «را» در کدام گزینه متفاوت است؟ ۱) به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۲) صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را ۳) پریشانی کننی عندلیب شیدا را ۴) ساقی بده بشارت رندان پارسا را
۱۸	واژه مشخص شده در کدام گزینه، نهاد نیست؟ ۱) شکسته گشت چو پشت هلال قامت من ۲) به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام ۳) بیا که با تو بگویم غم ملالت دل ۴) رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
۱۹	نقش ضمیر «م» در انتهای کدام بیت، متفاوت است؟ ۱) پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک ۲) شمع هر جمع مشو و نه بسوزی ما را ۳) من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ۴) سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض و نه این سیل دمام ببرد بنیادم یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم آدم آورد در این دیر خراب آبادم به هوای سر کوی تو برفت از یادم
۲۰	کدام بیت، مسند ندارد؟ الف) سودای آب حیوان، بیم زیان ندارد ب) سرما در قدم دار فنا افتاده است ج) در عالم ایجاد من آن طفل صغیرم د) نظر برداشت شبنم در هوای آفتاب از گل عمر سبک عنان را، صرف مدام گردان ما نه آنیم که بر دوش کسی بار شویم کز شیر، به دشنام کند دایه خموشم به امیدی که من از عارض او چشم بردارم؟

شعر خوانی (صبح ستاره باران)

ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران
بیداری ستاره، در چشم جویباران
بوسه‌های باران: اضافه استعاری
بیداری ستاره: اضافه استعاری
چشم جویباران: اضافه استعاری
آینه‌نگاهت، پیوند صبح و ساحل
لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران
آینه‌نگاهت: اضافه تشبیهی
نگاهت پیوند صبح و ساحل است: تشبیه
لبخندت صبح ستاره باران: تشبیه
صبح ستاره باران: متناقض نما (پارادوکس)
باز آ که در هوایت خاموشی جنونم
فریاد برانگیخت از سنگ کوهساران
هوا: ایهام
خاموشی جنونم: متناقض نما (پارادوکس)
فریاد سنگ: تشخیص
اغراق: خاموشی از سنگ‌ها فریادها برانگیزد
ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز
کاین گونه فرصت از کف دادند بی‌شماران
جویبار جاری: استعاره از معشوق
سایه برگ: استعاره از عاشق
فرصت از کف دادند: کنایه از فرصت را بیهوده سپری کردند
کف: مجاز از دست
گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم:
«بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران»
تضمین شعر سعدی: سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل
بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران
مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن
پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند
دیوار زندگی را زین گونه یادگاران
نقش بستند: کنایه از به تصویر کشیدن
دیوار زندگی: اضافه تشبیهی
مراعات نظیر: نقش و دیوار
وین نغمه محبت، بعد از من و تو ماند
تا در زمانه باقی‌ست آواز باد و باران
نغمه محبت: اضافه تشبیهی
آواز باد و باران: اضافه استعاری
تا در زمانه باقی‌ست آواز باد و باران: کنایه: تا همیشه
ارتباط با: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مثل درخت، در شب باران، محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت

۱) این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

این شعر لحن تغزلی دارد؛ یعنی سرشار است از احساسات و عواطف و چون محتوای آن بیان حال عاشقی است که درد فراق دارد، کلام لحنی آرام و حزین و عاشقانه به خود می‌گیرد. از این حیث با درس ششم (نی‌نامه) وضعیت‌ی یکسان پیدا می‌کند؛ زیرا محتوای آن نیز درد فراق است اما چون مثنوی عرفانی است لحن آن اندکی محکم‌تر و به اصطلاح حماسی‌تر ادا می‌شود. شاعر در این سروده از عشق انسانی سخن می‌گوید و پیوستگی اش را به طبیعت نشان می‌دهد و حتی ماندگاری ابدی را در عشق و محبت می‌بیند

۲- شفیع کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.

شاعر در بیت پنجم این شعر به غزل زیر از سعدی نظر داشته و بخش‌هایی از یک بیت را تضمین کرده است:
البته بیت سوم نیز از بیت اول سعدی تأثیر پذیرفته است

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران	کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد	داند که سخت باشد قطع امیدواران
با ساربان بگویند احوال آب چشمم	تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت	گریان چو در قیامت چشم گناهکاران
ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد	از بس که دیر ماندی چون شام روزه داران
چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت	اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران
سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل	بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران
چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت	باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران

فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران
باز آ که در هوایت خاموشی جنونم
بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران
باز آ که در روزگاران مهری نشسته گفتیم: «بقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران»